



ادب و هنر

تهیه و تنظیم: محسن فاطمی

دیدگاه شهید سیدمرتضی آوینی در باره فرهنگ و هنر مغرب زمین

آقایان خانم‌ها! شاید این بوی کباب نباشد

اشاره

چهره منطقی و زیبا و فریبنده تمدن غرب، بیش از هر عنصری در سه عنصر فلسفه، صنعت و هنر و در قالب شعارهای آزادی، رفاه و عشق رخ می‌نماید. عناصری که هیچ روندهای در جاده زیست خاکی با مشاهده آنان یاری رفتن ندارد، جز آنانی که آگاهانه و با تکیه بر بصیرت و عقل، چهره پیر زال کهنه کار غار تگر تاریخ راه، در پس نقاب رنگین و فریبای تمدن غرب، آتسکارا دیده‌اند و به خوبی عمق زشتی و سیاهی او را یافته‌اند. در نگاه کوتاهی به زیست و تمدن مغرب زمین، به خوبی این نکته آتسکار می‌گردد که در همه عرصه‌ها و زمینه‌های مورد نیاز بشر، غرب بر آن است تا در دو بخش نرم‌افزاری و سخت‌افزاری، نظریات و محصولات و امکانات راه بر اساس بنیان‌های مورد نظر خود یعنی نگاه ماتریالیستی (مادی) و هدیونیستی (لذت‌جویانه) عرضه دارد. بنیان‌هایی که جز بردگی عمومی بشریت، به شکل غیر مستقیم و بی‌هیاهو و جنجال و بدون غل و زنجیر ظاهری، به تشکیل امپراتوری عظیم شیطان اکبر خواهد انجامید. بی‌شک هنر غربی در چهره‌آرایی و زیبایی چهره هولناک زیست خاکی و مغربی و پوستاندن زوایای زشت و حیوانی آن، مهم‌ترین نقش را بر عهده دارد. نقشی که امروزه با ظهور جدیدترین فن‌آوری‌های رسانه‌ای، بر هیچ کس پوشیده و در زیر سپهر نیلگون عالم، هیچ جنبنده‌ای از تأثیرپذیری آن در امان نیست. سید شهیدان اهل قلم؛ سیدمرتضی آوینی، با شناخت و آگاهی کامل از نوع نگاه تمدن مغرب زمین و به ویژه فلسفه و هنر غرب، یکی از اندیشمندان و کارشناسان بنام این عرصه است که به خوبی ماهیت و ذات هنر خاکی غرب و تفاوت‌های آن را با هنر افلاکی اسلامی و به ویژه اشراقی مشرق دریافته است. آنچه در پیش می‌آید نکته‌هایی است از میان هزاران سطر تفکر مکتوب سید شهیدان اهل قلم در مقوله هنر غرب.

فرهنگ

موجودیت علمی، صنعتی، سیاسی و فرهنگی غرب از یکدیگر جدا نیست. فرهنگی که ملازم با تکنولوژی در سراسر جهان اشاعه یافته همان فرهنگی است که غرب می‌خواهد و بنابراین، آمریکا برای حاکمیت جهانی خویش تنها در مواردی به هجوم نظامی دست می‌یازد که حاکمیت فعلی خود را از لحاظ سیاسی در خطر ببیند و اگر نه، در وضع کنونی جهان، همه حکومت‌ها

– هر چند انقلابی – هنگام رویکرد به توسعه اقتصادی و صنعتی، ناگزیر از آن هستند که سر تعظیم در برابر آمریکا فرود آورند. [رستاخیز جان، ص ۹۷]

هنر

هنر امروز به بیان اوام و عوالم فردی محدود شده است و هنرمند دیگر نماینده «من تاریخی بشر» و یا «حیثیت کلی انسانی» نیست. او تجربیات شخصی و تعمیم‌ناپذیر خود را باز می‌گوید، آن هم به زبانی که مخاطب خاص دارد و مردمان در نمی‌یابند. بشر امروز خود را گم کرده است و هر چه هست، همین گمگشتگی است که در آثارش محاکات می‌شود. شعرش شعر گمگشتگی است و موسیقی‌اش نوای گمگشتگی. در داستان‌ها نیز همین گمگشتگی را حکایت می‌کند، بی آن که خود بر آن آگاه باشد. در نمایشنامه‌ها نیز. اگر انسان خود بر این گمگشتگی آگاهی یابد، این دوران به سر خواهد رسید و حکمت حدوث چنین عصری نیز در همین جاست. چاره‌ای نیست مگر آن که انسان نخست و ورطه عدم خویش را بیابد تا در قیاس با آنچه نیست خود حقیقی خویش را باز شناسد، آن سان که سپیدی را در تعارض با سیاهی می‌توان شناخت. حیات انسان امروز هزارتویی است که راه جز به سرگردانی نمی‌برد. [رستاخیز جان، ص ۱۳۲]

هنر نو



در جهان امروز تلقی واحدی از «هنر» وجود دارد که خواه ناخواه، به طور مستقیم یا غیر مستقیم، به همان اهداف مشترک نظام واحد سلطه جهانی استکبار منتهی می‌شود. هیچ یک از هنرهای هفت، هشت و یا ده گانه و یا وسایل ارتباط جمعی از این حقیقت مستثنای نیستند؛ چه مستقیم و در کمال صراحت، چون سینما و تلویزیون، و چه پنهانی و همراه با عدم صراحت، چون نقاشی

و شعر و ادبیات.

با نابود شدن همه تمدن‌ها در تمدن غرب، لاجرم همه صورت‌ها و قالب‌های هنری و متعلق به تمدن‌های مختلف نیز نابود شده و یا در شرف نابودی است. شاهد صادق ما بر این مدعا وضعی است که اکنون سفالگری، سرامیک، معرق و مقرنس کاری، تذهیب، معماری ایرانی – اسلامی و ... در کشور ما یافته‌اند. اکنون در جوامع انسانی و از جمله جامعه ما، هر فعالیتی، خواه هنری و یا غیر هنری، تنها در صورتی دوام و بقا خواهد داشت که از لحاظ اقتصادی «سودآور» باشد، و با توجه به تغییر ذائقه بشر به تبع اشاعه فرهنگ غرب در سراسر جهان، پر روشن است که هیچ یک از هنرهای متعلق به تمدن ایرانی – اسلامی باقی نخواهد ماند، مگر آن که تحت عنوان محقرانه «صنایع دستی»، مبدل شود به فعالیتی کاملاً اقتصادی و غیر خلاقه و لاجرم غیر هنری، چرا که وقتی «خلاقیت» رخت بریندازد، «هنر» نیز به همراه او خواهد رفت. پس لازمه فرهنگ واحدی که در سراسر جهان اشاعه یافته، تلقی واحدی است از همه چیز و من جمله از هنر. صورت‌ها و قالب‌های کار هنری نیز ضرورتاً غربی است: شعر نو، شعر سپید، رمان نویسی، نقاشی، تئاتر، سینما... [آغازی بر یک پایان، ص ۳۸ و ۳۹]

هنر و ادبیات غیر مردمی

ظاهرگرایی محض همه چیز را خواهد بلعید

و هم نقاشان و مجسمه‌سازان صرف تجربه سبک‌ها و تکنیک‌های جدید بیانی خواهد شد و با «انفصال از عالم معنا و تعهد» آنچه برای «بیان» باقی خواهد ماند، فقط «احساسات» است. اما مگر احساسات را می‌توان از فکر و تعهد جدا کرد؟ ساحت‌های وجودی انسان با یکدیگر ارتباط فعال و مولد دارند و الگوهای احساسی همواره متناسب با نظام‌های فکری هستند. نقاشی و مجسمه‌سازی فقط با «صورت» عالم سر و کار دارند، اما صورت مبین باطن و حقیقت است. بنابراین، انفصال زیبایی از خیر نقاشی و مجسمه‌سازی را به عرصه‌ای برای تجربیات فرمالیستی تبدیل می‌کند.

در معماری مدرن، اگرچه تلاش‌ها همه متوجه همین غایت است، اما از آن‌جا که معماری بدون زندگی وجود ندارد و لاجرم کار معمار باید به خلق فضاهایی مناسب برای زندگی منتهی شود، باز هم حقیقت سخن فوق – هنر برای زیبایی و زیبایی منهای فایده – نمی‌تواند به تمامی محقق گردد.

اما شعر در این دام گرفتار شد و در جست‌وجوی زیبایی مجرد از خیر و عدالت، نخست از «معنا و حکمت» دور گشت و سپس حتی با نفی «قواعد و نظام کالبدی شعر»، شکل جدید خود را در یک «بی‌شکلی ناشی از تخیل آزاد» پیدا کرد. در این وضع جدید، شعر یک فعالیت کاملاً «غیر مردمی» و بی‌حاصل است که تعهدی نسبت به تحولات تاریخی و اجتماعی ندارد و خود را یکسره وقف آفریدن «ایماژهایی تخیلی» کرده است که حتی برای معدود هنرمندانی که آشنا بدین زبان هستند نیز «مفهوم» واقع نمی‌شوند. با این «ایماژهای غیر مفهومی» فضاهای رؤیایی و وهم‌آمیزی ایجاد می‌شود، گسیخته و میرا، که چون نسیمی ضعیف و کوتاه در سطح می‌ماند و به عمق نمی‌رسند.

در نقاشی و مجسمه‌سازی هنرمند می‌تواند تا آن‌جا روی به فرم بیاورد که یکسره از معنا غافل شود. در شعر نیز این غفلت می‌تواند آن همه عمیق باشد که هنرمند در الفاظ صرفاً متوجه «موسیقی کلمات» باشد و آن فضای

آبسترهای که از «ترکیب غیر مفهومی الفاظ» ایجاد می‌شود؛ «جیغ بنفش» اصطلاح هزل آمیزی است که برای چنین شعری به کار می‌رود... [آینه جادو، ج ۱، ص ۱۲۴ و ۱۲۵]

برون‌گرایی هنر غرب

تئاتر و سینما لزوماً با «نمایش» سر و کار دارند و باید تا آن‌جا که ممکن است، فاصله میان ظاهر و باطن و بیرون و درون را حذف کنند و تماشاگر را بی‌معطلی به خصایل اخلاقی و روحیات پرسوناژها برسانند و پُر روشن است که جلوه‌گر ساختن شخصیت‌های جبهه حق با توجه به روحیه غیر نمایشی آن‌ها چقدر دشوار است. مؤمنین حقیقی از «نمایش دادن» خویش به شدت پرهیز دارند و اهل حجب و عفت، ملایمت و مدارا، صفا و سادگی، صلح و سلیم و صدق و عدل در رفتار و گفتار هستند و این خصایل، همگی غیر نمایشی هستند.

در روانشناسی امروز اشخاصی اینچنین را «درون‌گرا» می‌نامند و اگرچه در صدق و کذب این نسبت سخن بسیار است، اما به هر تقدیر، در این اصطلاح نیز اشاره‌ای صریح به همان مطلبی وجود دارد که مورد بحث ماست: درون‌گرایی خصلتی غیر نمایشی است، حال آن‌که بالعکس، برون‌گرایی خصلتی نمایشی است، چرا که «نمایش» یعنی یک امر نهفته درونی را در رفتار و گفتار آشکار کردن. در میان فرماندهان لشکر بیست و هفت محمد رسول الله (ص)، حاج همّت (رضوان الله تعالی علیه) بیش از دیگران هنگام سخن گفتن در میان جمع رفتاری نمایشی داشت: خم و راست می‌شد، دست‌هایش را تکان می‌داد و احوال درونی‌اش در یکایک خطوط چهره‌اش آشکار می‌شد؛ اما او هم، مثل دیگران، هنگام فرماندهی و مواجهه با خطرات و ضد حمله‌های دشمن هرگز روحیه‌ای نمایشی نداشت؛ آرام آرام بود و اصلاً گرفتار هیجان و اضطراب و التهاب و خشم و پرخاش‌جویی و شتاب‌زدگی و ... نمی‌شد، حال آن‌که تئاتر و سینما ماهیتاً ناچارند که برای نمایش دادن حالات درونی، روی به اکسپرسیونیسم بیاورند. ادبیات غنایی نیز با پرسوناژهایی چون هاملت، مکبث و اتللو به وجود می‌آید که در خصوصیات و خصائل خویش «مطلق‌گرا» هستند: خشم مطلق، آرامش مطلق، جلال مطلق، رحم مطلق، لطافت مطلق و ... حال آن‌که هیچ یک از مؤمنین و اولیای خدا، جز در عشق به خدا، انجام فریاض و ترک منہیات، مطلق‌گرا نیستند. [آینه جادو، ج ۲، ص ۱۲ و ۱۳]

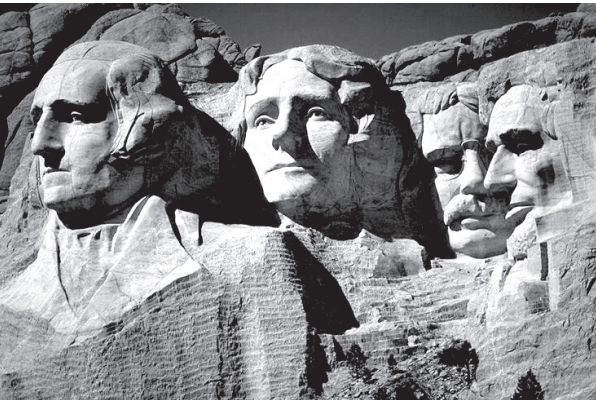
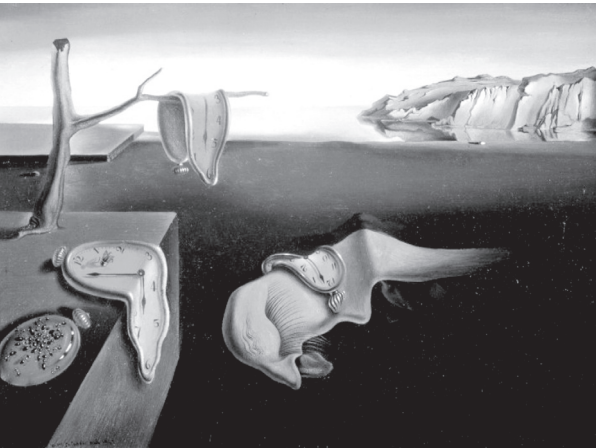
تجسم هنر غرب

انتخاب «مایکل جکسون» به عنوان بهترین هنرمند دهه هشتاد از جانب «جرج بوش»، رئیس جمهوری آمریکا، از از زمره رویدادهایی است که نقاب از باطن پلید غرب برمی‌گیرد و حجت را حتی بر مردمی که با زبان بحث‌های نظری آشنا نیستند، تمام می‌کند. سیاستمدارانی چون بوش و سلف او «ریگان»، با اعمالی نظیر این، حکومت شیطانی خویش را با بت پرستی فضاحت بار جوانان آمریکا به یکدیگر پیوند می‌زنند و این، درست همان حقیقتی است که باید دربارهٔ دموکراسی غربی گفته شود: «دموکراسی غربی، حکومتی فرعون‌ی است که بنیان استعباد و استثمار خویش را بر رشته‌هایی پنهان بر بهیمیت بشر استوار داشته است.»

آزادی غربی توهمی بیش نیست؛ با این آزادی، بشر بندهٔ تمنیات خویش می‌شود و فراعنهٔ جدید عالم - که بوش و ریگان و سیاستمداران کنونی جهان جز دست‌نشانده‌گان آن‌ها نیستند - فرصت حاکمیت می‌یابند. آن‌ها بر جهان شهوات بشر حکم می‌رانند. پس این آزادی، عین بندگی و بردگی است، منتها به صورتی پنهان... و با همین رشته‌های پنهان است که فراعنهٔ

با نابود شدن همه تمدن‌ها در تمدن غرب، لاجرم همه صورت‌ها و قالب‌های هنری و متعلق به تمدن‌های مختلف نیز نابود شده و یاد در شرف نابودی است.

یهودایی این عصر جاهلی، شیرازهٔ جان افراد بشر را در کف سیطرهٔ خویش گرفته‌اند و آنان را به هر سوی که می‌خواهند می‌برند... و بشر تا خود را از این تمنیات خلاص نکند، نمی‌تواند به آزادی حقیقی دست یابد و سیطره و ولایت طاغوت‌ها را انکار کند.



مایکل جکسون، خواننده آمریکایی، مظهر تمامی مفاسدی است که جامعهٔ کنونی غرب بدان گرفتار آمده و در عین حال، صورت مجسم هنر به مفهوم جدید آن است. وارونگی بشر جدید چنین اقتضا دارد که همه چیز وارونه شود و کلمات به مفاهیمی وارونهٔ حقیقت دلالت یابند. اگر هنر همواره تا پیش از جاهلیت جدید، معنای «کمال» داشته است و اهل کمال راه‌نمندی خوانده‌اند، مقتضای وارونگی مفاهیم در عصر جدید آن است که لفظ هنر به مفهوم «زوال» دلالت داشته باشد و هنرمندان - آنچنان که بوده‌اند - فاسدترین مردمان باشند. [حلزون‌های خانه به دوش، ص ۵۰ و ۵۱]

انفجار اطلاعات

غرب ذاتی پارادوکسیکال دارد و این

پارادوکس‌های پایانه‌ای، سرنوشت محتوم‌ی هستند که تمدن امروز به سوی آن راه می‌سپرده است. انفجار اطلاعات از همین ترمینال‌هایی است که تناقض نهفته در باطن تمدن امروز را آشکار خواهد کرد. وقتی حصارهای اطلاعاتی فرو بریزد، مردم جهان خواهند دید که این دژ ظاهر را مستحکم، بنیان‌هایی بسیار پوسیده دارد که به تلنگری فرو خواهد ریخت. قدرت غرب، قدرتی بنیان‌گرفته بر جهل است و آگاهی‌های جمعی که انقلاب‌ها هستند به یکباره روی می‌آورند؛ همچون انفجار نور. شوروی نیز تا آنکه که فصل فروپاشی‌اش آغاز نشده بود، خود را قدرتمند و یکپارچه نشان می‌داد و غرب نیز آن را همچون دشمنی بزرگ در برابر خویش می‌انگاشت. تنها بعد از فروپاشی بود که باطن پوسیده و از هم گسیخته شوروی آشکار شد. [رستاخیز جان، ص ۱۲۱]

اسطوره

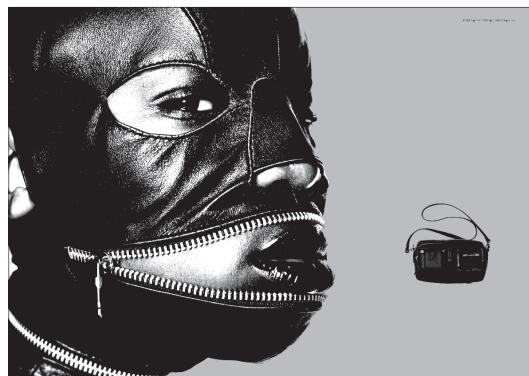
قهرمان‌سازی یکی از ارکان محتوای تبلیغات غرب و راهی است که دولت‌های استکباری و سلاطین امپراتوری‌های اقتصادی دنیا برای تعدیل و تنظیم مؤلفه‌های اجتماعی در جهت تمایلات و اهوای شیطانی خویش یافته‌اند. تاریخ تبلیغات سینمایی و تلویزیونی غرب با فرار از واقع‌گرایی در قالب شخصیت‌های مضحکی مثل لورل و هاردی آغاز می‌شود و ... با عبور از مرحله بازسازی اسطوره‌های افسانه‌ای یونان باستان پای به مرحله قهرمان‌سازی در جهت بنیان‌گذاری نظام ارزشی سرمایه‌داری و تعدیل و کنترل واکنش‌های روانی و اجتماعی مخالف با آن می‌گذارد و در این مرحله، بررسی قهرمان‌های مخلوق تبلیغات می‌تواند، مسیر اجتماعی غرب را در مسیر قبول ارزش‌های نوین سرمایه‌داری به ما نشان دهد. خلق شخصیت‌های کازانووا-یی و ژینگولو که مظهر کامجویی و لذت‌طلبی و دم‌غنیمتی (اپیکوریسم) هستند تصادفی نیست. لفظ «کرنلی» - که به نوعی آرایش مو اطلاق می‌شود - از اسم «کرنل وایلد» هنر پیشه قدیمی آمریکایی گرفته شده است.

اگر مگس بهترین ناقل میکروب است، توریست‌ها بهترین ناقل این عرفان زندگی بودند.

تأثیر این قهرمانان‌های مخلوق تبلیغات بر ذهن و زندگی اجتماعی نظیر ما بسیار عجیب و حیرت‌انگیز است. با این‌که ما اکنون سال‌هاست که از منظومه‌آمار تبلیغاتی غرب خارج شده‌ایم، اما حضور بت‌های تبلیغاتی غرب در میان جوانان بالاشهرنشین کشور ما از گستردگی و نفوذ شیطانی فرهنگ غرب حکایت دارد. تفران اشاعه فیلم‌های جنایی و خلق شخصیت‌هایی مثل جیمز باند (۰۰۷) را با جنگ ویتنام تصادفی نینگارید. حکومت آمریکا برای جنایات و خونریزی‌هایی که در ویتنام انجام می‌شد، ناچار بود که از قهرمان‌سازی‌های تبلیغاتی استفاده کند. اکنون نیز «رمبو» بت جدید آمریکا که یک سرباز بازگشته از جنگ ویتنام است، همین وظیفه را بر عهده دارد. [توسعه و مبانی تمدن غرب، ص ۱۶ و ۱۷]

تبلیغات

هیتلر در کتاب «نبرد من» گفت: «وقتی می‌خواهید جامعه‌ای را به سوی چیزی بکشید، حیوانی‌ترین و پست‌ترین غرایز او را آماج و نشانه پروپاگاندا یا تبلیغات خود قرار دهید. غده آب دهان او را برای آگهی یک کنسرو و غریزه جنسی او را برای آگهی یک جوراب یا یک اتومبیل آخرین سیستم،



تحریک کنید.»

اگر کسی دچار این توهم باشد که می‌توان پروپاگاندا تجارتي به راه انداخت و در عين حال از آن چه هیتلر گفته است پرهیز کرد، بسیار به خطا رفته است. اگر کسی دچار این توهم است، نگاهی به پروپاگانداهای تجارتي در سیمای جمهوری اسلامی ایران بیندازد. مسلماً سالم‌ترین فیلم‌های تبلیغاتی که در جهان پخش می‌شود، همین فیلم‌هایی است که در تلویزیون خودمان می‌بینیم، اما با این همه، برای جذب سرمایه‌های مردم در بانک‌های صادرات و تجارت ناچار از جاذبه‌مادی پیکان و سکه‌های بهار آزادی سود می‌جویند، یعنی به ناچار بر طبق توصیه مشهور هیتلر «پست‌ترین غرایز بشر» را آماج پروپاگاندا خود قرار داده‌اند. متأسفانه بعضاً تصور کرده‌اند که این قانون، عمومی است و مثلاً می‌توان برای جذب مردم به سوی جبهه‌ها و جانفشانی یا شرکت مردم در انتخابات باز هم از تحریک همین غرایز استفاده کرد. [توسعه و مبانی تمدن غرب، ص ۹۴ و ۹۵]

تبلیغات تجاری در سراسر دنیا بر وجود حیوانی‌بشر و کثیف‌ترین امیال و آمال او بنا شده است و هیچ چاره‌ای جز این نیست: برای حفظ سیستم کنونی اقتصاد آزاد و دست آوردهای آن که فرآورده‌های تمدن کنونی مغرب زمین باشد، باید از یک سو دوام و ماندگاری تولیدات کارخانه‌ها را تقلیل داد و از سوی دیگر مردم را به مصرف هر چه بیشتر و اسراف و تبذیر وادار کرد. تصور

این‌که مردم دنیا حتی برای لحظه‌ای به نیازهای حقیقی خویش و الگویی متناسب با حوائج واقعی انسان باز گردند، برای یک اقتصاددان وحشتناک‌ترین چیزی است که ممکن است اتفاق بیفتد. اگر حتی برای یک لحظه چنین اتفاقی در دنیا بیفتد و مردم فقط برای یک لحظه، درست به اندازه نیاز واقعی خویش



در چنگ ابزاری است که هویت فرهنگی دارد. محصولات تمدن غرب همگی، کم و بیش، صورت‌هایی مجسم از فرهنگ غرب هستند و آنچه مارشال مک‌لوهان در این باره می‌گوید، درست است. به اعتقاد من اگر با چشم حکمت به محصولات تکنولوژیک بنگریم، کامپیوتر را بسیار خطرناک‌تر از ویدئو خواهیم یافت. کامپیوتر «بعل ذبوب» است؛ بُتِ بزرگ. و ما اگرچه درست نیست که مطلقاً مانع ورود محصولات تکنولوژیک به کشورمان بشویم، اما اگر قرار شد که میان کامپیوتر و ویدئو یکی را انتخاب کنیم و مطلقاً اجازه ورود ندهیم، بدون تردید باید جلوی کامپیوتر را بگیریم.

کامپیوتر اگرچه به نظر می‌آید کارها را راحت‌تر می‌کند، اما این کار را به بهای بسیار سنگینی انجام می‌دهد. کامپیوتر برای آن‌که بتواند کارها را راحت‌تر کند، از یک سوی باید همه سیستمی را که لازمه وجود و عمل اوست به همراه بیاورد. کامپیوتر را نمی‌توان از سیستم کامپیوتری جدا کرد و سیستم کامپیوتری یعنی همه غرب. کامپیوتر فقط در سیستمی که خودش طراحی و ایجاد کرده است می‌تواند کار کند و به این ترتیب، با ورود کامپیوتر تمامی سیستم قبلی می‌بایست که خود را متناسب با کامپیوتر تغییر دهد. و

هوس جلوه فروشی در زنان، سر راه خویش نمی‌بیند و خود را به آب و آتش می‌زند تا راهی به قلب‌های مریض پیدا کند و نقبی به جیب‌ها بزند. عموم انسان‌ها میان منطق حس و منطق عقل و منطق دین که مبتنی بر فطرت است سرگردانند و این سرگردانی، قلمرو حاکمیت لیبرالیسم است. طبیعت انسان در وهله اول متمایل است به آب و رنگ و تنوع و نیست‌انگاری و حرفه‌ای‌ها تله خویش را درست در همین جا می‌گسترانند، و البته فراتر از هر چیز، این مقتضای تمدن غرب است که بشر امروز از هر کار تلقی سودانگاره و تاجر مابانه دارد. با این طرز تلقی، کار مطبوعاتی متکی بر بازارسنجی است و روزنامه‌نگاران حرفه‌ای پیش از هر چیز باید از یک شَم تجارتنی برخوردار باشند. [حلزون‌های خانه به دوش، ص ۵۳ و ۵۴]

ویدئو

ویدئو مناسب‌ترین ظرف برای پرورش باکتری‌های فحشاست، چرا که نیاز به فضای عمومی برای نمایش ندارد و به راحتی از بازرسی‌های مرزی فرار می‌کند و به این ترتیب، نمی‌تواند ابزار پروپاگاندا در جهت منافع درون مرزی حکومتی خاص واقع شود و همان‌طور که گفتیم، حتی بالعکس، ویدئو توانسته است به نهضت‌های انقلابی و مخالفان سیاسی دولت‌ها و حکومت‌ها نیز مدد برساند. عنوان «رسانه یاغی» برای این پدیدار عنوانی مناسب است، چرا که تن به مرزها و حدود نمی‌دهد و اگر غرب توانسته است از ویدئو در خدمت منافع خویش سود جوید، به آن علت است که منافع غرب همسوی اشاعه فحشا و هبوط اخلاقی جوامع بشری است. [رستاخیز جان، ص ۱۱۲]

کامپیوتر

چه کسی می‌تواند اثبات کند که ضرر ویدئو از کامپیوتر بیش‌تر است؟ هیچ‌کس. مشکل این‌جاست که ما فقط با معیار اخلاق ظاهری به محصولات تمدن تکنولوژیک غرب می‌نگریم، نه با معیار حکمت و حقیقت دین. روزگار ما روزگار اسارت

مصرف‌کنند، ادامه روند کنونی توسعه صنعتی دچار مخاطرات و بحران‌هایی آن همه عظیم خواهد شد که تصور آن بسیار دشوار است. جلوگیری از شتاب فزاینده‌ای که امروز در زمینه تولید کارخانه‌ای وجود دارد، حتی برای لحظه‌ای چند، بدون شک به فروپاشی ابرقدرت‌های اقتصادی و تحولاتی بسیار عظیم و غیر قابل پیش‌بینی در سیستم واحد اقتصاد کنونی کره زمین منجر خواهد شد. هیچ‌کس کوچک‌ترین تردیدی ندارد که حاکمیت ابرقدرت‌ها و ادامه سلطه آن‌ها بر جهان از طریق کارت‌ها و تراست‌ها و دست‌های پنهانی سرمایه‌داران بین‌المللی اعمال می‌شود و آنان نیز حاکمیت خویش را بر عادات و نقاط ضعف بشریت بنا کرده‌اند و سعی می‌کنند با ایجاد حواجز کاذب و غیر حقیقی برای آدم‌ها، موقعیت استکباری خویش را از خطر محفوظ دارند. [توسعه و مبانی تمدن غرب، ص ۹۰ و ۹۱]

رسانه

آتمسفر رسانه‌ای غرب چنان مفاهیم کلمات را دیگرگون ساخته است که هر بار پیش از هر چیز باید درباره کلمات و مفاهیم آن‌ها سخن گفت. یکی از معادلات مفهومی و ارزشی که القائات رسانه‌ای غرب ایجاد کرده این است: نفی استبداد مساوی است با دموکراسی. این آتمسفر آنچنان غلبه‌ای بر اذهان دارد که در این‌جا همه می‌پندارند هر حکومتی که مورد تأیید مردم باشد دموکراتیک است، و بنابراین، بسیاری از دوستان را سعی بر این است که بگویند ولایت فقیه یک حکومت دموکراتیک است، و خوب! اگر معنای دموکراتیک را خیلی ساده، «مردمی» بگیریم، این معادله درست از آب درمی‌آید! [حلزون‌های خانه به دوش، ص ۱۱۶]

ژورنالیسم

ژورنالیسم حرفه‌ای ناگزیر است که بنیان کار خویش را بر ضعف‌های بشر امروز بگذارد و از ترشح بزاق خوانندگان ارتزاق کند و حتی اگر اجازه دهند هیچ ممانعتی برای سوء استفاده از غرایز جنسی مردان و

از سوی دیگر، حیطة عمل کامپیوتر دنیای کمیت عددی است و بنابراین، شما باید همه امور معنوی و کیفیات را به زبان کمیت عددی تبدیل کنید تا کامپیوتر، فرهنگتان را از شما نگیرد و با گراز عهده‌این کار بر نمی‌آید، باید قید فرهنگتان را بزنید. و مگر امور معنوی و کیفیات قابل تبدیل به کمیت عددی هستند؟

هر چیزی که ما را در حد کامپیوتر مقید کند، به همان میزان تقیدی که به همراه دارد، خطرناک است، اما ما در جهانی زندگی می‌کنیم که در آن مرزها در حال فرو ریختن اند و در عصری به سر می‌بریم که محصولات تکنولوژیک لازمه حیات بشری هستند. [رستاخیز جان، ص ۸۶ و ۸۷]

تلویزیون

اثرات تکنولوژی به طور اعم و سینما و تلویزیون به طور اخص، خارج از «حیطه مفاهیم» ظاهر می‌شود و لذا مک لوهان سخن از «جادوی وسایل و بار ناخودآگاه آن‌ها» می‌گوید. تلویزیون آدم‌ها را مفتون و مسحور می‌کند و قابل انکار نیست که سحر آن در انسان‌های ضعیف النفس، کودکان و اشخاصی که آنان را اصطلاحاً عاطفی و احساساتی می‌خوانند، بیشتر کارگر می‌افتد. سینما نیز اگرچه ماهیتاً تفاوت چندانی با تلویزیون ندارد. اما از لحاظ کمی و کیفی حیطة عمل محدودتری را شامل می‌شود، چرا که تلویزیون عضو ثابت و بی‌بدیل همه خانواده‌هاست، اما رفتن به سینما ملازم با مقدماتی است مخصوص به آن که در همه شرایط ممکن نمی‌شود. تماشای تلویزیون شرایط مخصوصی را طلب نمی‌کند، اما سینما این همه سهل الوصول و دست‌یافتنی نیست. [آیینه جادو، ج ۱، ص ۶۳]

تئاتر

تئاتر نیز در پیوند با رمان‌نویسی و دیگر هنرها، عرصه بیان اوهم و عوالم شخصی و تعمیم‌ناپذیر هنرمندان منفصل از مردم شده است. با پیدایش سینما، تئاتر غرب، خزیده در مغاک یک انزوای تاریخی، ناکزیر شده

است که به عرصه‌ای بسیار محدود و تنگ برای حیات خویش اکتفا کند. تاریخ هنر مدرن تاریخ تحول تئاتر نیز هست و اکنون تئاتر غرب، منفصل از مردم، گرفتار یک اسنویسم مفرط، و محفوف در فرمالیسم پیچیده‌ای که حجاب خرق‌ناپذیر معنا و محتواست، لحظات احتضار خویش را طی می‌کند. ریشه تئاتر در آیین‌های نمایشی است که تجربیات آسمانی و خاطرات ازلی را محاکات می‌کنند و راه عبور از زمان فانی به عالم سرمدی را باز می‌گویند. [رستاخیز جان، ص ۱۳۳]

رمان

پیش از آن که سینما متولد شود، بشر غربی در رمان استعداد وسیع خویش را برای خیال‌پردازی به ظهور رسانده بود. «رمان‌نویسی» را هرگز نمی‌توان با «اسطوره‌پردازی» و یا حتی «قصه‌پردازی» بشر در گذشته‌ها قیاس کرد؛ رمان ماهیتاً پدیداری متمایز از اسطوره و یا قصه‌های کهن است. «خودبنیادی یا سوپزکتیویسم» یکی از خصوصیات است که رمان را از اسطوره و یا قصه‌های کهن متمایز می‌دارد و این، تفاوت عرصی کوچکی نیست؛ یک «تمایز جوهری ذاتی» است. رمان یک «مونولوگ خیالی و توهمی» است که «صورتی مکتوب» یافته و از پذیرش فطری انسان نسبت به قصه نیز سوء استفاده کرده است. نه آن که بشر تا این روزگار «مونولوگ درونی» نداشته و «خیال‌پردازی» نمی‌کرده است، نه؛ اما این هست که بشر تا پیش از

آقایان محترم! این ما هستیم که زیر علم آن سید بزرگ - روح الله موسوی - قیام کرده‌ایم، که عمامه ای سیاه داشت و عبا و قبا و لباده، هم پوشید و جز در یک مدت کوتاه، هنگام تبعید در ترکیه، لباس پیامبر را از تن بیرون نیاورد... و نعلین می پوشید و از هر ده کلمه‌ای که می گفت، هر ده کلمه اش درباره دین بود.

این هرگز به فکر نمی‌افتاده که «حدیث نفس» خویش را بنویسد و به دیگران عرضه کند. انسان قدیم نه برای «انسان» و نه برای «هنر» شأنیتی چنین قائل نبوده است که او را بدین تصور برساند. رمان فقط در ظاهر شبیه به قصه‌های کهن است و در باطن اصلاً شباهتی با آن‌ها ندارد؛ نه در نیت قصه‌پرداز، نه در غایت پرداخت، نه در نحوه پرداخت و نه در نسبت قصه با واقعیت خارج از انسان و حقیقت وجود او... و مهم‌تر از همه، همین آخری است که تکلیف کار را معین می‌دارد. هنر جدید، و به تبع آن رمان‌نویسی، بر این خودبنیادی قرار دارد و لازمه آن همین «تعمیم حقایقی» است که از او مانع نتیجه می‌شود. رمان‌نویس در قالب قصه به توصیف تفصیلی جهان از نظرگاه اعتقادی و باورهای خویش می‌پردازد و تنها با چشم پوشیدن از آبروی روشنفکری (!) است که می‌توان پرسید: «اگر این توصیف تفصیلی از جهان با حقیقت امر انطباق نداشت، چه؟» [آیینه جادو، ج ۱، ص ۱۱۷ تا ۱۲۱]

قرن رمان

قرن بیستم را می‌توان «عصر رمان» خواند، اما این پیش از آن بود که سینما قابلیت‌های کنونی خود را ظاهر کند. سینما رمان مصور نیست، اما این هست که اگر رمان به وجود نیامده بود، سینما صورت کنونی خود را نمی‌یافت. نگاهی به مجموعه فیلم‌هایی که در کشورهای مختلف، از غربی‌ترین نقطه کره زمین تا شرقی‌ترین نقطه آن ساخته می‌شود، می‌تواند تلقی عام انسان‌ها را از سینما نشان دهد. تکلیف سینما را این تلقی عام معین می‌دارد، نه چیز دیگر. [آیینه جادو، ج ۱، ص ۱۲۷]

رمان و سینما

اگر رمان‌نویسی وجود نداشت، سینما هم هرگز بدین مسیر تاریخی کنونی نمی‌افتاد و صورت تاریخی سینما به نحو دیگری محقق می‌شد. صورت‌های دیگری را که سینما به مثابه یک واقعیت تاریخی می‌توانست به خود بگیرد، از نظرهایی که در باب سینما



دارد، پس حقیقت سینما خود به خود امری است که می‌تواند معنوی و الهی باشد، منتها این بستگی دارد به نوع تقرّب ما به موضوع، یعنی در واقع، به نوع نسبتی که با سینما برقرار می‌کنیم. سینما هنری است که در غرب به دنیا آمده و نسبت آن‌ها با سینما متفاوت است - و باید باشد - با نسبتی که ما در این سوی جهان با سینما و با ذات و حقیقت آن برقرار می‌کنیم. [آینه جادو، ج ۳، ص ۱۱۴]

کپسول عرفانی - هنری

تمدن اروپایی، می‌خواهد فرهنگ و تاریخ همه ملت‌های دیگر را مثل مربای هویج روی کره پاستوریزه و نان تست شده بمالد و بخورد... و خوب، در خیلی جاها، مثل ترکیه و ژاپن، موفق هم شده است. تمدن اروپایی برای مصادره فرهنگ و تاریخ این ملت‌ها می‌بایست راهی را در پیش می‌گرفته که کار به مقابله‌هایی جدی، از آن نوع که ما در این سال‌ها با آن‌ها داشته‌ایم، نینجامد. «کپسول عرفان» - و بهتر بگوییم «کپسول تصوف» - راه حل خیلی خوبی است، چرا که ظاهر و باطن و صورت و معنا را در یک کپسول واحد جمع می‌کند که کاملاً «بی‌خطر» است، نه مثل کبریت‌های ایرانی! از همین جاست که انواع و اقسام عرفان‌ها منشأ گرفته‌اند، مناسب برای همه انواع سلیقه‌ها. و برای ما هم عرفان «درویش جاویدان» که مریدانی خوش آب و رنگ مثل خانم گوگوش داشت

عنوان می‌شود و تعاریف مختلفی که برای آن ذکر می‌کنند می‌توان حدس زد: سینما به مثابه تصویر محض، سینما به مثابه ادامه نقاشی، سینما به مثابه یک هنر آوانگارد، سینما به مثابه یک رسانه ارتباطی و ... هیچ یک از این‌ها عیناً همان صورتی نیست که سینما به طور طبیعی در طول تاریخ به خود گرفته است. برای ادراک ماهیت تلویزیون باید سینما را شناخت و برای شناخت سینما، باید درباره زمان‌نویسی اندیشه کرد. سینما نسبتی بسیار جدی با زمان دارد؛ اما کدام سینما؟ و کدام زمان؟ از آن زمان که «ویکتور هوگو» به یک ضرورت تاریخی پاسخ گفت و فریاد زد: «صد بار می‌گویم: هنر برای هنر»، هنوز هم هر بار که بحثی از هنر به میان می‌آید، این پرسش جواب ناگرفته خود را باز می‌نماید که «هنر برای چه؟» [آینه جادو، ج ۱، ص ۱۲۱]

سینما

سینما متعلق به غرب است و اصلاً موجودی است غربی و تاریخش هم متعلق به غرب است. در غرب و بر اساس تفکرات و فرهنگ آن‌ها سیری تاریخی را طی کرده و به اصطلاح این ضرورت تاریخی، مبتنی بر تفکری غربی است که رخ داده، اما وقتی به این سوی جهان می‌رسد، دیگر تاریخ سینما به مثابه فلسفه سینما نیست. [آینه جادو، ج ۳، ص ۱۱۲]

سینما هم یک محصول تکنولوژیک است، هنر تکنولوژیک است و طبعاً مثل بقیه محصولات تکنولوژیک با ابزار پیچیده سر و کار دارد. در واقع پیچیدگی سینما از همه هنرهای دیگر بیشتر است. سینما اساساً نمی‌تواند یک هنر محض باشد، تحت هیچ شرایطی نمی‌تواند. [آینه جادو، ج ۳، ص ۱۱۵]

سینمای اسلامی

به نظر من سینمای اسلامی وجود ندارد و ضرورتی هم ندارد که ما این عنوان را این طور به کار ببریم. من اسلام را عین حقیقت عالم می‌دانم و وقتی معتقدم به این که حقیقت هنر بالذات، خواه ناخواه، نسبتی با حقیقت عالم دارد و سینما هم بالطبع نسبتی با هنر



و یا عرفان آن خانم پریسا که خیلی از دیندارها را هم دچار شک کرده بود که: «نکنند دنیا و آخرت را واقعاً می‌شود جمع کرد و ما غافلیم!» عرفان‌های متنوع دیگری هم در شعر نو و سپید و نقاشی مدرن و موسیقی اصیل و سینما و غیره ظهور کرده بودند که حتی شاه و شهبانو و ولیعهد هم از آن بی‌نصیب نمانده بودند!

اگر مگس بهترین ناقل میکروب است، توریست‌ها بهترین ناقل این عرفان‌زدگی بودند؛ آن‌ها چهره‌های مسخ شده از باطن گرایبی شرقی‌ها را به اروپا و آمریکا می‌بردند و هر روز پیغمبری را از یک گوشه مبعوث می‌کردند و مذاهبی چون «اکسیسم»^۵ می‌آوردند که سالاد رنگارنگی است از بودیسم^۶ و ذن^۷ و هندویسم^۸ و آیین کنفوسیوس^۹ و ... منتها از نوع وسترن - یعنی غربی - که از یک طرف ظاهراً «نیاز به معنویت» را که در همه انسان‌ها هست ارضا می‌کند، اما از طرف دیگر، کاملاً «بی‌خطر» است و معارضه‌ای جدی با غرب ندارد... و باز هم این مذاهب عرفانی جدید توسط «مگس توریسم» و «پشه آنوفل انتشارات» به همان کشورها وارد می‌شد [آیین جادو، ج ۲، ص ۷۲ و ۷۳]

هنر چموش

شاکله سینمای امروز در جهت ایجاد تفنّن و در خدمت تبلیغات شیطنانی غرب شکل گرفته و قالب‌های معمول سینما، قالب‌های شناخته شده‌ای هستند که «بیان حق» برایشان تکلیفی مالایطاق است؛ چونان ناقه مجنون که دل نگران گره خویشت بود و هر بار مهار از کف مجنون باز می‌کشید و سر از جانب لیلی بر می‌تافت و واپس می‌رفت:

همچو مجنون در تنازع با شتر
 گه شتر چربید، گه مجنون حر
 میل مجنون سوی آن لیلی روان
 میل ناقه پس پی گره دوان
 یک دم از مجنون ز خود غافل بُدی
 ناقه گردیدی و واپس آمدی

مولانا (ره) در این تمثیل مجنون را مَثَل از «جان» گرفته است و ناقه را مَثَل از «تن»

ذائقه تماشاگران سینما را نیز در طول این صد سال به مزه‌هایی پر فریب عادت داده‌اند و تماشاگر از همان آغاز به قصد تفنّن و با نیت استغراق در لذت‌های کودکانه و «سانتیمانتال» به سینما می‌آید

و لیلی را مَثَل از «آن معشوقی که مهر او با فطرت انسان عجین است». [آیین جادو، ج ۲، ص ۱۰]

در این جا اگر چه سینما نیز چون ناقه مجنون دل مشغولی‌هایی خاصّ خویش دارد؛ دنیایی و سخیف، ولی فرزندان انقلاب باید که آن را با راه خویش که راه عشق است، همراه و همگام کنند و این ناقه را به جانب کوی لیلی بکشانند. ذائقه تماشاگران سینما را نیز در طول این صد سال به مزه‌هایی پُر فریب عادت داده‌اند و تماشاگر از همان آغاز به قصد تفنّن و با نیت استغراق در لذت‌های کودکانه و «سانتیمانتال» به سینما می‌آید، با عینکی که هالیوود بر چشم او نهاده است. و اگر با پکتی تخمه ژاپونی نیاید، حتماً می‌آید تا برای ساعاتی چند، خود را و مشکلات واقعی خود را در یک «خواب و خیال تجسّم یافته» فراموش کند. مخاطب امروزی سینما عادت کرده است تا از طریق نشانه‌هایی شناخته شده، خود را تسلیم لذایذ سطحی و زودگذری کند که سینما در اختیار او می‌گذارد و اگر خدای ناکرده آن نشانه‌های متعارف را در فیلمی پیدا نکند، قهر خواهد کرد و به فیلم دیگری خواهد رفت که در آن، دامی لذت‌بخش و مسحور کننده برای غفلت او پهن شده... [آیین جادو، ج ۲، ص ۱۱]

چه باید کرد؟

صراحتاً بگویم که بنده، به تحقیق، ایمان دارم که غرب باوران این مرز و بوم نه تنها هنوز هم قدمی فراتر از آقای مستشارالدوله برنداشته‌اند، بلکه بعد از یکصد و بیست و پنج سال، واقعیت این تقابلی را که مشاّرالیّه بین «اصول قوانین فرانسه» و «کتاب شرع» تشخیص داده بود نیز نفهمیده‌اند و هنوز مثل پطر کبیر^{۱۰} تصور می‌کنند با تراشیدن اجباری

ریش‌های مسلمانان می‌توان «دروازه تمدن بزرگ غرب» را بر جامعه گشود. چه باید کرد؟ به راستی ما فرزندان انقلاب اسلامی و طلیعه‌داران تمدن دینی فردای جهان با این جماعت پطرهای نه چندان کبیر که اصلاً مبانی تفکر ولایی ما را نمی‌فهمند و همه چیز را مثل کامپیوترهای لاشعور فقط همان‌طور می‌شنوند که برایشان برنامه‌ریزی شده است، چه کنیم؟ می‌گوییم «درد دین»، می‌گویند «دموکراسی»؛ می‌گوییم «ولایت»، می‌گویند «واپس گرایی»؛ می‌گوییم «فقاہت»، می‌گویند «مدبران و کارشناسان و فراغت آفرینان»... و می‌گوییم: آخر آقایان محترم! این ما هستیم که زیر علم آن سیّد بزرگ - روح الله موسوی - قیام کرده‌ایم، که عمامه‌ای سیاه داشت و عبا و قبا و لباده می‌پوشید و جز در یک مدت کوتاه، هنگام تبعید در ترکیه، لباس پیامبر را از تن بیرون نیاورد... و نعلین می‌پوشید و از هر ده کلمه‌ای که می‌گفت، هر ده کلمه‌اش درباره دین بود و احکام دین و ولایت و فقاہت و تقوا و تزکیه... و حتی برای یک بار هم نشد که دین را به صورتی متجددانه تحلیل و تفسیر کند و هر آنچه را که می‌خواست به ما بیاموزد با رجوع به امثال و حکمی بیان می‌کرد که از احادیث و روایات و تفسیر قرآن و زندگی انبیا و قیام امام حسین (ع) گرفته بود و حتی برای یک بار «آزادی» را جز در تلازم با استقلال و جمهوری اسلامی معنا نکرد و از استقلال همواره معنای عدم تعبد غیر خدا را مراد می‌کرد - که در تفسیر لا اله الا الله وجود دارد - و از جمهوری اسلامی نیز حکومتی ولایی را در نظر داشت که قانون اساسی آن نه از قوانین فرانسه که از قرآن و سنت گرفته شده و نهادهای آن، بلا استثنا، چون اقماری که بر گرد شمس ولایت فقیه نظام یافته‌اند، زمینه را فقط و فقط برای حکومت شرع فراهم می‌آورند و شرع را نیز درست همان‌طور معنا می‌کرد که فقهای سلف کرده بودند و علی‌الرسم القلیدیم باز هم حوزه‌های علمیه را به فقه جواهری دعوت می‌کرد... و قس علی هذا.

... اما باز هم این جماعت همان حرف‌های خودشان را بلغور می‌کنند و می‌خواهند با

همان توضیحات سفیپانه‌ای که مستشار الدوله‌ها و آخوندزاده‌ها و تقی‌زاده‌ها درباره تمدن غرب و دستاوردهای آن - که دموکراسی است و آزادی مطلق نهادی شده - بیان می‌کردند، ما را متوجه ضرورت لیبرالیسم بگردانند و حتی گاه تا آنجا پیش می‌روند که بخواهند از آن سید علمدار نیز چهره‌ای ترسیم کنند که بیش تر به آرزوهای خودشان شبیه است تا واقعیت. به راستی ما با این تقی‌زاده‌های جدید که، خدا را شکر، ظاهر و باطن‌شان یکی است و کراوات بر گردن‌شان همان معنایی را دارد که باید داشته باشد و تفسیرهای‌شان درباره کلاه پهلوی و کت و شلوار و پایپون و پوشت، از زمان رضا قلدر تا به حال تغییری نکرده است چه کنیم؟ کسی به ما بگوید که چگونه حرف‌هایمان را به این جماعت حالی کنیم، [حلزون‌های خانه به دوش، ص ۱۰۴ و ۱۰۵]

به راستی که بود که در جریان انقلاب با مشت در برابر تانک ایستاد و گلوله‌های اسرائیلی و آمریکایی را به جان خرید و خونش را هدیه نهرهای میدان ژاله کرد تا شعار «خدا، قرآن، خمینی» را به جای شعار (خدا، شاه، میهن) بنشانند؟ که بود که در کردستان سر خویش را بهای حفظ تمامیت ارضی ایران گرفت و مثله شد تا ایران مثله نشود؟ که بود که در برابر منادیان نقاط تا آنجا ایستاد که در شکنجه‌گاه‌های مافیایی منافقان شیطان پرست، ناخن‌هایش را کشیدند و پوستش را با آب جوش‌کنند و دست و پایش را اره کردند و چشمانش را زنده از کاسه سرش بیرون آوردند و افطارش را با گلوله باز کردند و زن و فرزندان‌ش را در جلوی چشمانش آتش زدند تا لب از شعار «حزب فقط حزب الله، رهبر فقط روح الله» ببندد و نبست و اجازه نداد که انقلاب اسلامی نیز به سرنوشت انقلاب‌های دیگری دچار شود که بعد از پیروزی مردم، و درست در هنگام استقرار نظام، رئیس‌جمهور و اعضای کابینه و نمایندگان پارلمان‌ش با هوایما از غرب سر می‌رسند و میراث شهداراهمان جادر سالن ترازیت تقسیم می‌کنند... و بعد هم با نام

توسعه اقتصادی و پیشرفت و تجدد و تمدن و نهادهای دموکراتیک و آزادی، شیطانی را که مردم از در رانده‌اند، از پنجره به درون دعوت می‌کنند؟ که بودند آنان که گروه گروه در خرمشهر زیر شنی تانک‌های روسی له شدند و با نارنجک‌های اسرائیلی تکه تکه شدند و در هر قدم از هر کوچه شهر، شهیدی دادند تا نام «شیعه» را مترادف با معنای «مرد» نگاه دارند و حدیث «السَّلامُ مَنْ أَهَلَ الْبَيْتِ» را درباره فرزندان «سلمان فارسی» تفسیر کنند؟ که بودند آنان که در ایستگاه هفت و دوازده و ذوالفقاریه ... جنگیدند تا آبادان «عبادان» نشود؟ که بودند آنان که رنگ سرخ خون پاکشان از فراز مسجد جامع سوسنگرد، بر آسمان پاشید و غم شهادت‌شان جاودانه در غروب سوسنگرد ماند؟ که بودند آنان که هویزه را کربلا کردند؟...

و چه بگویم؟ مگر می‌توان آن هشت سال را که به هشتاد هزار سال عمر آنان که سیاره زمین را بدل از طویله گرفته‌اند می‌آرزد، در هشت سطر خلاصه کرد؟ که بودند آنان که حقیقت قدسی انقلاب اسلامی را در میدان‌های هشت سال دفاع مرادانه ظهور بخشیدند و چه بود جز درد دین و عشق ولایت که آنان را توان این همه استقامت بخشید؟... و اگر اینان نبودند، اکنون آیا چیزی از میراث انقلاب بر جای مانده بود که حالا آقایان میراث‌خواران خوش نشین دیار غرب را وابستگان داخلی استکبار و خودباختگان مرعوب مدینه فاوستی، رجالگان و زُنار بستگان دیر (مایکل جکسون) و شیفتگان جزایر ناتورالیست‌ها و مداحان پروستروویکای مفلوک شوروی مفلوک‌تر و نوچه‌های کمر بسته «بوش» قدره‌بند و بُزجه‌های از ترس رعد و برق به سوراخ خزیده... بر سر تقسیم آن، با ما که همه جان و مال و فرزندان و پدران و مادران خویش را به مسلخ عشق بردیم تا ولایت فقیه بماند، به جدال برخیزند؟ و کدام جدال؟ اگر این پهلوان پنبه‌های جَبان فضای خالی میان سطور نشریات نشخوارگر جویده‌های فرنگیان، اهل نبرد بودند که حداقل یکی از آن‌ها را در طول این هشت سال و لاقدر در یکی از خطوط آرام پشت جبهه می‌دیدیم...

که ندیدیم. و حالا لابد ما باید بعد از خواندن چند تحلیل آسان هالو وار و برخورد با چند «دن کیشوت» مفلوک، خیلی راحت برای پرهیز از سرنوشت حکومت آسان بپذیریم آن‌ها که در ایران مانده‌اند، بر آن میلیون‌ها ایرانی غیر مجرم که دور از وطنند، فضیلتی ندارند و حالا که جنگ فیصله یافته، نوبت آن است که دروازه‌های لیبرالیسم را بگشاییم و حواله‌ای را که معلوم نیست کدام انقلاب به دست این خوش‌باوران داده است، وصول کنیم و به وعده‌های موهومی که معلوم نیست از کجای شعارهای اصلی انقلاب استخراج شده است، وفا کنیم... آقایان و خانم‌های محترم! لطفاً از توهمات مال‌خیولیایی خویش خارج شوید و کمی دقت کنید؛ شاید این «بوی کباب» نباشد... [حلزون‌های خانه به دوش، ص ۱۳۳ تا ۱۳۵]

پی‌نوشت‌ها

۱. Expressionism: شیوه یا نظریه‌ای هنری که طرح احساسات و حالات درونی (سویژکتیو) در هنر را مقدم بر گزارش عینی (اُژکتیو) می‌داند. در آکسبر سیونیسیم، هنرمند وضع روانی و احوال نفسانی خود را محاکات می‌کند و برای این منظور غالباً از مبالغه در بیان و تغییر و تحریف صور عادی و متعارف اشیاء سود می‌جوید. - و.
۲. Casanova: جیوانانی جاکوپو کازانووا (۱۷۴۸ - ۱۷۲۵)، ماجراجویی ایتالیایی؛ کنایه از فرد لاپالی و عیاش. - و.
۳. Epicureanism.
۴. Victor - Marie Hugo (۱۸۰۲ - ۸۵): داستان‌نویسی، شاعر و نمایشنامه‌نویس فرانسوی. پیشرو ادبیات رمانتیک در فرانسه. نویسنده «گوزیشت نتردام» و «بینوایان». - و.
۵. مقصود Eckankar (اکنکار) یا «آیین حق» است که ظاهراً توسط «پُل توییچل» آمریکایی اختراع شد و اکنون توسط یک مؤسسه بزرگ شبه مذهبی در آمریکا ترویج می‌شود و در کشورهای مختلف، خصوصاً در ممالک جهان سوم، پیروانی دارد. - و.
۶. Buddhism: آیین بودا (۴۸۳ - ۵۶۳ ق.م). - و.
۷. Zen: شکل ژاپنی بودا. - و.
۸. Hinduism: آیین اصلی مردم هند. - و.
۹. Confucius (۴۷۹ - ۵۵۱ ق.م): متفکر چینی. چینیان او را پیامبر نمی‌دانند، اما بر اساس تعالیم او آیینی بنا کرده‌اند که پیروان بسیار دارد. - و.
۱۰. Peter the Great (۱۷۲۵ - ۱۷۲۷): تزار روسیه. - و.
۱۱. (۱۸۱۲ - ۷۷): سرهنگ در ارتش روسیه تزاری و از سران روشنفکران و متجددان عصر خویش بود. - و.
۱۲. حسن تقی‌زاده (۱۳۴۸ - ۱۲۵۷ ق): از سران روشنفکری ایران. - و.